

آراء لغوی شمس قیس رازی

دکتر رحیم کوشش*

چکیده

نخستین سطح از تمامی آثار مکتوب که بی توجه به آن، فهم دقیق و درست متن ناممکن می‌نماید، لایه زبانی است؛ از این لحاظ، تمامی نویسندگان در حوزه‌های گوناگون علمی، دسته‌گریخته و بصورت پراکنده به مباحث و مقوله‌های زبانی نیز پرداخته‌اند و در باب مسائل خاص املائی، ساختاری و معنایی اظهار نظر نموده‌اند؛ بخصوص در مواردی که موضوع اثر با جهات فنی و بلاغی نیز ارتباط دارد، این نکته بیشتر به چشم می‌آید. یکی از مهم‌ترین آثار زبان فارسی که در موضوع بلاغت و فنون ادبی تألیف شده، المعجم فی معاییر اشعار العجم شمس قیس رازی است که نویسنده در جای جای آن به مباحث زبانی و لغوی نیز پرداخته و بخصوص در باب ساختار و اشتقاق بعضی واژگان، اظهار نظرهایی نموده است. با توجه به پیشرفت‌های فراوانی که در سده‌های اخیر در زمینه‌های گوناگون دانش زبان‌شناسی، بخصوص زبان‌شناسی تاریخی به وجود آمده است، می‌توان با دقت بیشتری به بررسی و تجزیه و تحلیل این اظهار نظرها پرداخت. نویسنده در این جستار در پی آن است که با تکیه بر معیارها و موازین زبان‌شناختی و دستوری، وجوه اشتقاقی را که شمس قیس در کتاب خود بیان نموده است، بررسی و درستی یا نادرستی آنها را اثبات نماید.

واژه‌های کلیدی

المعجم، شمس قیس، واژه‌شناسی، اشتقاق.

۱- مقدمه

در میان آثار مهم متعددی که در زمینه‌های گوناگون به دو زبان فارسی و عربی نوشته شده است، نمونه‌هایی می‌توان یافت که در آنها نویسندگان، به علت تأثیری که مباحث زبانی در علوم دیگر از جمله فقه، تفسیر، حدیث و بلاغت داشته است، در آثار خود، بصورت ضمنی، به مباحث زبانی و واژه‌شناختی نیز پرداخته‌اند؛ در میان آثار مکتوب عربی می‌توان به کتاب معروف «الانصاف»، تألیف «ابن سید بطلیوسی اندلسی» اشاره کرد که مؤلف در آن قصد دارد، به تأثیر

* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه ارومیه Kooshesh_ad@yahoo.com

مباحث لغوی در تکوین آراء فقهی تأکید نماید؛ «دینا الحارثی» نیز در کتاب «اللغات العربیة فی تفسیر البحر المحیط» می‌کوشد، به تحقیق درباب تأثیر فقه اللغة در تفسیر «البحر المحیط» «ابوحیان توحیدی» بپردازد؛ مؤلف کتاب «الدراسات النحویة فی عمدة القاری» نیز تلاش می‌کند، به مباحث نحوی موجود در کتاب معروف «عمدة القاری فی شرح صحیح البخاری»، اثر «بدرالدین عینی» در حوزه علم حدیث اشاره نماید. در میان مؤلفان فارسی نیز «شمس قیس رازی»؛ از جمله کسانی است که در کتاب ارزشمند و بی‌مانند خود، «المعجم فی معاییر اشعار العجم» که در موضوع عروض و قافیه و بلاغت نوشته است، به تناسب مباحث موجود و در راستای تلاش برای تبیین بیشتر و بهتر آنها، در موارد بسیاری به بحث در باب اشتقاق واژگان نیز پرداخته است.^۱ وی از آن لحاظ به این گونه اظهار نظر می‌پردازد که آگاهی از مفردات و ترکیبات درست و نادرست زبان را از لوازم و شرایط شاعری می‌شمارد: «و اما مقدمات شاعری آن است که مرد بر مفردات لغتی که بر آن شعر خواهد گفت، وقوف یابد و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آن را مستحضر شود» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۳۸۴).

نکته جالبی که در این اشارات و اظهارات به نظر می‌رسد، آن است که وی در تمام موارد به شکل معیار زبان روزگار خود نظر دارد و آن را اساس می‌شمارد. در این خصوص می‌نویسد: «شاعر دری‌گوی باید که در این ابواب تقلید قدما نکند و در آنچه گوید، از جاده دری مشهور متداول، عدول جایز نشمرد» (همان، ۲۷۲). به عنوان نمونه، ابیات زیر را از مسعود سعد نقل می‌کند و کاربرد واژه «هگرز» را در آن جایز نمی‌داند: «در صحیح لغت دری، هگرز نیست و مستعمل، هرگز است» (همان، ۲۷۱).

کمانم از پی آن تیروار قامت تو وزو مرا همه درد و غم است قسمت و تیر

مرا نشانه تیر فراق کرد و هگرز کسی شنید که باشد کمان نشانه تیر؟^۲

وی همچنین ابیات زیر را از بهرامی شاعر نقل می‌کند و کاربرد واژه «هرگیز» را نیز در آن نادرست می‌پندارد:

چه گویی کز همه حران، چنو بوده‌ست کس نیز نه هست اکنون و نباشد و نبودست هرگیزا

به گاه خشم او، گوهر شود هم‌رنگ شونیزا چنو خوشنود باشد، من کنم ز انقاس قرمیزا

«در این شعر، بیرون از تشبیه بارد و استعارات رکیک نامهذب، دو عیب است: یکی زیادتی بآه هرگیز و قرمیز و دوم زیادتی الف اشباع»^۳ (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۶۵) او همچنین کاربرد واژه‌هایی از قبیل «برناه»، «آسیاب» و «دریاب» را نیز جزو زیادات نادرست می‌داند و حتی بیت زیر را از خاقانی مثال می‌آورد و واژه «آسیاب» را در آن نادرست می‌شمارد:

هست به پیرانش طوف‌کنان آسمان آری بر گرد قطب، چرخ زند آسیاب^۴

(رک. شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۷۱)

وی حتی کاربرد واژه‌هایی از قبیل «شنویدن» به جای «شنودن»^۴ و «خفتیدن» و «خسبیدن»^۵ به جای «خفتن» و «شستن» به جای «نشستن»^۶ را نیز جایز نمی‌داند (همان، ۲۷۲).

مؤلف همچنان که بسیاری از زیادات را در واژه‌ها نادرست و کاربرد آنها را در شعر ناروا می‌داند، بسیاری از حذف‌ها را نیز در کلمات جایز نمی‌شمارد و کاربرد واژه‌هایی از قبیل «خمش» و «فرموش» را به جای «خاموش» و «فراموش» نادرست می‌داند (رک. شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۷۰)؛ اما در عین حال، وی کاربرد اشکال رایجی را که حاصل حذف و اضافه‌اند، جایز می‌شمارد: «و از جنس زیادات و حذف، بعضی هست که مشهور و متداول گشته است و بدین سبب

در نظم و نثر جایز و شایع است، چنان که گر و اگر و مانا و همانا و می و همی و کنون و اکنون و درون و اندرون و برون و بیرون و فغان و افغان و چار و چهار و دگر و دیگر و بتر و بدتر و جای و جایگاه و چنان و چونان و خامش و خاموش و شاه و شه و ماه و مه و راه و ره و کوتاه و کوتاه» (همان، ۱۳۷۳: ۲۷۳) در توضیح این تغییرات، در مواردی نیز که احساس می‌کند، شکل اصیل واژه فراموش گشته و از یاد رفته است، آن را یادآوری می‌کند؛ از جمله در باب صیغه دعا می‌نویسد: «صیغت خاص دعا، باد و مباد است و در اصل، بواذ و مباد بوده است؛ واو، تخفیف را حذف کرده‌اند» (همان، ۱۳۷۳: ۲۰۷) در موارد خاصی نیز، به نکاتی اشاره می‌کند که حتی امروز نیز مورد بحث دستوردانان و زبان‌شناسان است. به عنوان نمونه، برخلاف نظر برخی ادبا^۷، کاربرد واژه «اولی‌تر» را جایز می‌داند و می‌نویسد: «همچنین کلمه اولی‌تر که جماعتی پندارند که چون در کلمه «اولی» معنی تفضیل و ترجیح هست، لفظ «تر» با آن ضم کردن خطا باشد، و نه چنان است. غایه ما فی الباب آن باشد که مبالغتی بود بر مبالغت، چون در پارسی می‌گویند «به» و «بهرتر» و کلمه «به»، خود متضمن معنی رجحان و اولویت است. چنان که گویند «آن به از آن است» و «بهرتر از آن است»، چرا نشاید که گویند، چنان اولی‌تر...». (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۷۵) مواردی از این قبیل نشان می‌دهند که شمس قیس رازی در تمامی تحلیل‌ها و اظهارات خود، شکل معیار زبان روزگار خویش را در نظر دارد و آن را صحیح می‌شمارد.

المعجم شمس قیس از فواید لغوی نیز خالی نیست؛ وی گاهی کلمات اصیل و زیبایی به کار می‌برد که در متون دیگر و حتی در بسیاری از فرهنگ‌های معروف و معتبر موجود نیز نمی‌توان یافت. از جمله این موارد می‌توان به واژه «فروشار» که به معنی «فروشنده» است، اشاره کرد که با «خریدار» به معنی «خرنده» قابل قیاس است. این واژه در هیچیک از فرهنگ‌های معروف موجود، از جمله «دهخدا» و «معین» و «سخن» نیامده است؛ اما در المعجم می‌خوانیم: «الف و را ... در بعضی کلمات، معنی صفت دهد، چنان که کشتار و مردار و خریدار و خواستار و فروشار»^۸ (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۰۸) واژه‌های «ریگ‌ناک» و «آب‌ناک» نیز از این قبیل‌اند (رک. شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۱۳) واژه «ریگ‌ناک»، در فرهنگ‌های معین و سخن نیامده است؛ اما دهخدا در توضیح آن به نقل از ناظم الاطبا^۹ می‌نویسد: «ریگ‌ناک: ریگی، جایی که دارای ریگ باشد» (دهخدا، ۱۳۷۲: ۸، ۱۱۰۰۶) واژه «آب‌ناک» نیز در فرهنگ معین نیامده است؛ اما دهخدا و انوری آن را آورده و در توضیح آن نوشته‌اند. «آب‌ناک: آب‌دار، آمیخته به آب، زمینی که چشمه‌های پرآب دارد» (رک. دهخدا، ۱۳۷۲: ۱، ۲۹؛ انوری، ۱۳۸۱: ۱، ۳۷).

گاهی نیز مؤلف کلمات یا ترکیباتی به کار می‌برد که مفهوم اصطلاحی آنها در تحقیقات دستوری و زبان‌شناختی امروز نیز رایج است؛ از جمله این موارد، می‌توان به کلمه مرکب «مشهور ترکیب» اشاره کرد (رک. شمس قیس، ۱۳۷۳: ۱۹۶). در مواردی متعددی نیز به بحث در باب مسائل دستوری می‌پردازد (به عنوان نمونه، رک. شمس قیس، ۱۳۷۳: ۱۹۷ و ۲۰۰) گاهی از دیدگاه‌های خاص خود در باب املا سخن به میان می‌آورد (به عنوان نمونه، رک. شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۰۰) و گاهی نیز به نکاتی اشاره می‌کند که آگاهی از آنها می‌تواند ما را در تلفظ صحیح واژگان یاری دهد و از برخی مسائل مربوط به تاریخ زبان فارسی آگاه گرداند. به عنوان نمونه، می‌نویسد: «هر دال که ماقبل آن یکی از حروف مد و لین است، چنان که باد و شاد و سود و شنود و دید و کلید، یا یکی از حروف صحیح متحرک است، چنان که نمود و سبد و دود و آمد، همه ذال معجمه‌اند»^{۱۰} (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۰۷). آنچه در باب کلماتی از قبیل «گی» و «چی» آورده است، نیز از این جمله است: «بدان که هر حرف که در آخر کلمه قافیت از اصل کلمه باشد و به علتی بدان ملحق

گردانیده باشند که در صحیح لغت دری ملفوظ نباشد، چون هاء خنده و گریه و نامه و نامه و خامه و یاء گئی و چئی و واو دو و تو، نشاید که آن را روی سازند»^{۱۱} (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۱۹۵) با توجه به این نکته است که درمی‌یابیم قرائت این دو واژه بصورت «کی kī» و «چی ĉī» نادرست است و باید آنها را نیز مانند «که ke» و «چه ĉe» تلفظ کنیم. به عنوان نمونه در هدایة المتعلمین می‌خوانیم: «و بوذ که این حرکت طبیعت به سوی بیرون به یک بار نبود، چئی^{۱۲} اندک اندک بوذ» (اخوینی، ۱۳۷۱: ۱۸۸). موارد متعددی نیز می‌توان یافت که در آنها شمس قیس به خطاهای معنایی رایج در میان اهل زبان اشاره می‌کند (به عنوان نمونه، رک. شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۷۲).

در هر حال، با توجه به مواردی از این دست، باسانی می‌توان دریافت که پرداختن به آراء لغوی شمس قیس شمس قیس در المعجم و مقایسه آنها با دیدگاه‌های دستوردانان و زبان‌شناسان معاصر می‌تواند از اهمیت خاصی برخوردار باشد و اما با توجه به این که اظهار نظرهای وی در تمامی موارد صحیح نیست، نگارنده مناسب می‌بیند، بتفکیک و در دو بخش جداگانه درباب آنها به بحث پردازد.

۲- آراء درست

۲-۱- «آسیاب»

شمس قیس درباب واژه «آسیاب» می‌نویسد: «و گفته‌اند آسیاب، اصلش آسِ آب بوده است، یایی در آن افزوده‌اند و به کثرت استعمال، "با" طرح کرده و "آسیا" می‌گویند و برین وجه، آسیای باد و دست گفتن، خطا باشد، از بهر آن که همچنان باشد که گویی آسِ آبِ باد و آسِ آبِ دست و باید گفت آسِ باد و آسِ دست و دست‌آس، همچنان که می‌گویند خراس و نکویند خراسیا» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۶۹). آنچه در برهان قاطع آمده است، نیز بسیار شبیه سخنان صاحب المعجم است و آن را توضیح می‌دهد و به گونه‌ای روشن توجیه می‌نماید: «بعضی گویند: آنچه به آب گردد، آسیا گویند و آنچه به دست گردانند یا چاروا گردانند، آسیا نمی‌گویند، چه اصل این لغت، آسِ آب بوده، به سکون سین، و سین را کسره داده‌اند، آسِ آب شده، بنا بر آن که در لغت فارسی، حرف آخر مضاف، مکسور می‌باشد؛ چون فارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار می‌کنند و مقرر است که هرگاه بر اول کلمه‌ای که مصدر به الف ممدوده باشد، یکی از این چهار حرف که بای زایده و بی امر و میم نهی و نون نفی باشد، درآورند، یک الف را به یا قلب کرده، الف دیگر را به حال خود می‌گذارند و چون کلمه آس بر آب افزودند و یک الف را به یا قلب کردند، آسیاب شد» (برهان، ۱۳۵۷: ۱/۴۳). «پس آسیای دست و آسیای باد گفتن صحیح نباشد و لهذا آن که به خر و گاو گردانند، خراس و آنچه به دست گردانند، دست‌آس گویند» (برهان، ۱۳۵۷: ۱، ۴۳). «آس بر وزن طاس، مطلق آسیا را گویند، خواه به دست گردانند و خواه به آب و خواه به چاروا، و آن سنگی است مدور و مسطح» (همان، ۱/۳۹) این واژه در اوستا به صورت *asman* و، به معنی «سنگ» آمده است و در سانسکریت، بصورت *ásan* (Bartholomae, 1950: 208) حذف حرف پایانی واژه را همانند آنچه در واژه «آسیاب» می‌بینیم، در کلمات دیگری از قبیل «ناخدا» نیز می‌توان یافت. می‌دانیم که این واژه مخفف «ناوخدا» یعنی صاحب و خداوند ناو (کشتی) است (رک. برهان، ۱۳۵۷: ۴، ۲۰۸۹).

جزء نخست این واژه را در کلمه «آسمان» نیز می‌توان دید. این واژه در اوستا به صورت *asman*، در هندی باستان به صورت *ačman* (Bartholomae, 1950: 220) و در پهلوی، به صورت *âsmân* (طاووسی، ۱۳۶۵: ۳۳) آمده

است و در اصل به معنی «سنگ» است. پورداوود در این باب می‌نویسد: «چون آسمان را به سان سنگی پنداشته‌اند، از این رو نام آن در اوستا و پارسی باستان نیز asman می‌باشد که در پهلوی و فارسی آسمان می‌گوییم.» (پورداوود، ۱۳۱۰: ۱۶۶).^{۱۳}

۲-۲- «آوند»

شمس قیس درباب واژه «آوند» نوشته است: «آوند، خنور^{۱۴} آب را گویند و همانا در اصل، آب‌وند بوده است» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۰۶). ابن خلف تبریزی نیز این وجه اشتقاق را تأیید می‌کند و می‌نویسد: «آوند، مرکب از آب + وند است» (برهان، ۱۳۵۷: ۱، ۶۷) این واژه بدین معنی در اوستا به صورت avant آمده است که با واژه سانسکریت âpovant یعنی دارای آب، آب‌وند و آبدار و آبدان قابل قیاس است (پورداوود، ۱۳۲۶: ۱، ۶۵).

این کالبد، خنور تو بوده‌ست شصت سال
بنمای تا چه حاصل کردی در این خنور
(ناصر خسرو، ۱۳۶۸: ۳۵۰)

۲-۳- «-بام»

مؤلف المعجم پسوند «بام / -فام» را «حرف تلون» می‌نامد و درباب آن می‌نویسد: «... و آن، با و میمی است که در اواخر الوان، معنی تلون، فایده دهد، چنان که سرخ‌بام و سیاه‌بام، و بعضی فاء اعجمی در لفظ آرند و گویند: سرخ‌فام و سیاه‌فام» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۱۵). قول مؤلف درباره این پسوند کاملاً صحیح به نظر می‌رسد. مشکور نیز در این باب می‌نویسد: «این پسوند که وام و پام نیز تلفظ شود، به معنی رنگ و پساوند مشابَهت است، مانند مشکفام، گلفام، سپیدفام، سیاه‌فام و پیروزه‌فام» (مشکور، ۱۳۶۸: ۳۰۰). واژه «وام» نیز که از لحاظ آوایی و ساختار املائی، کاملاً همانند این پسوند است، در برخی متون کهن، به صورت «فام» آمده است: «هرکه فام دهد، فام نیکو مر خدای را، هرکه او صدقه دهد مر درویشان را به منش خوش و دراویش را بدان سپاس نهد و مرو را نرنجاند و سخره نگیرد، وز حلال الفغده باشد و آن را از خدای عز و جل بام گیرد» (بخشی از تفسیری کهن، ۱۳۸۲: ۱۰۶).

۲-۴- «بوستان»

درباب واژه «بوستان» می‌نویسد: «اصل آن بوی‌ستان بوده است، چون از آن جذفی کرده‌اند و آن را اسم علم مشاجر و مغارس ریاحین گردانیده، گویی کلمه مفرد^{۱۵} است» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۲۰). آنچه در فرهنگ‌ها آمده است، نیز این قول را تأیید می‌کند: در برهان قاطع می‌خوانیم: «مرکب از بو (بوی، رایحه) + ستان (ادات مکان) است؛ جایی که گل‌های خوشبو در آن بسیار باشد» (برهان، ۱۳۵۷: ۱، ۳۱۷).

۲-۵- «تشدید»

از جمله اضافاتی که مؤلف نمی‌پسندد و نمی‌پذیرد، افزودن تشدید به واژه غیرمشدد است. در این باره می‌نویسد: «از جمله زیادات قبیح، تشدید مخفف است، چه دلالت کننده باشد بر آن که اصل کلمه را شاعر ندانسته است» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۶۷) وی در این خصوص، ابیات زیر را از دیوان رودکی شاهد می‌آورد:

خزْ به جَای ملحم و خرگاه بددل باغ و بوستان آمد
مورد به جَای سوسن آمد باز می به جَای ارغوان آمد
(رودکی، ۱۳۷۳: ۷۸)

زرّ خواهی و ترنج، اینک از این دو رخ من می خواهی و گل و نرگس از آن دو رخ^{۱۶} جوی
(همان، ۱۳۷۳: ۱۵۱)

واژه «زرین» نیز از این قبیل و مرکب از دو جزء است: زر + ین (پسوند نسبت). بنابراین تشدید دادن به آن نیز خلاف قاعده است. این کلمه در فارسی باستان به صورت Zarna آمده است و صورت اوستایی آن، *zarnaina، *x و *zarenaena و شکل پهلوی آن، zarîn است. (رک. برهان، ۱۳۵۷: ۱/۱۰۰۸؛ طاووسی، ۱۳۶۵: ۱۶۲).

۲-۶- «خورنق»

در باب واژه «خورنق» به قول «ابن قتیبه» استناد می‌کند و می‌نویسد: «خورنق را در عجم، خورنگاه نام نهاده بودند؛ یعنی "جای نشستن و خوردن پادشاهزاده" و عرب آن را خورنق نام کردند، به تعریب^{۱۷} (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۱۹۰) در «المعرب» جوالیقی نیز در باب این واژه چنین آمده است: «الخورنق، کان یسمی الهُرنگاه (بضم فاء و فتح راء و سکون نون) و هو موضع الشرب فاعرب» (جوالیقی، ۱۹۶۹: ۱۷۴). مؤلف کتاب معروف «معجم ما استعجم»، این واژه را با فتح «او» آورده و درباره آن می‌نویسد: «الخورنق: بفتح اوله و ثانیه و واو مهملة ساکنه قصر النعمان بظهر الحیره، الموضع الذی یأکل فیهِ الملك و یشرب» (البکری، بی تا: ۲، ۵۱۵).

در کتاب فرهنگ ریشه‌یابی واژه‌ها نیز در باب این واژه این چنین می‌خوانیم: «واژه «خوردنگاه» در زبان روستائیان لرستان با جزئی تغییر در کلمه، «کرنگ» تلفظ می‌شود و آن محوطه‌ای است بین دو ردیف سیاه چادر و یا خانه‌هایی که از چوب و برگ درختان بلوط به نام «کولا»^{۱۸} می‌سازند، قرار دارد و در آن احشام و اغنام و سایر چهارپایان را جهت استراحت و خوردن علوفه به هنگام شب و ظهر نگه می‌دارند» (طاهری، ۱۳۸۲: ۱۵۶).

در باب واژه «سدیر» نیز می‌نویسد: «و سدیر، سه گنبد بود متداخل یکدیگر و آن را سه دیر خواندندی؛ عرب آن را سدیر کردند و چنین گویند که آن سه گنبد، معبد ایشان بوده است و همانا در قدیم، گنبد را به زبان پهلوی، دیر می‌خواندند، از بهر آن که در بعضی از کتب مسالک، دیده‌ام که منزلی که از طرف اصفهان به صوب ری هست و آن را دیر گجین می‌خوانند، گنبدی مجصّص بوده است» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۱۹۰) در برهان قاطع نیز در باب این دو واژه، این چنین می‌خوانیم: «خورنق، بر وزن فرزدق، معرب خورنه است و آن عمارتی بوده بسیار عالی که نعمان بن منذر به جهت بهرام گور ساخته بود و عجمان یک قصر آن را خورنگه نام کردند؛ یعنی جای نشستن به طعام خوردن و قصر دوم را که سه گنبد متواصل بود و به جهت معبد و عبادتخانه تمام کرده بودند، به سه دیر موسوم ساختند، چه به زبان پهلوی، گنبد را دیر گویند» (برهان، ۱۳۵۷: ۱/۷۸۹). با توجه به شباهت بسیاری که به نظر می‌رسد، می‌توان احتمال داد که مؤلف برهان، بخش عمده سخن خود در این باب را از المعجم گرفته است.

۲-۷- «دریا»

شمس قیس در مورد واژه «دریا» می‌نویسد: «اصل آن در آب بوده است، یعنی دریده آب و به کثرت استعمال، دریا کرده‌اند، پس متقدمان دریاب بدان گفته‌اند» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۶۹). آنچه در این خصوص جالب توجه به نظر می‌رسد، آن است که معادل عربی این واژه؛ یعنی «بحر» نیز در اصل، به همین معناست؛ شمس قیس، خود در این باره می‌نویسد: «اصل بحر در لغت عرب، شکافتن است و دریا را از آن جهت بحر خواندند که شکافی است فراخ در زمین،

مشمتمل بر آب بسیار و انواع مکونات آبی» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۸۸). این واژه در زبان پهلوی به صورت drayâp آمده (Nyberg, 1928: 59) و مرکب از دو جزء است: drai + x âp؛ جزء اول آن در پارسی باستان drayah و در اوستا zrayah می‌باشد (Bartholomae, 1950: 1701). این کلمه در زبان افغانی به صورت daryâb به کار می‌رود و این خود نشان دهنده آن است که جزء دوم آن، همان واژه آب است (رک. برهان: ۱۳۵۷: ۱، ۸۴۷).

۲-۸- «دستور»

صاحب المعجم، آنجا که در اشتقاق واژه «دستور» سخن می‌گوید، پسوند «-ور» را «حرف صحابت» می‌نامد و می‌افزاید: «آن واو و رای است که در آخر بعضی اسامی، معنی خداوندی چیزی دهد، چنان که پیشه‌ور، هنرور، تاج‌ور و به همین معنی، رنجور و مزدور و دستور؛ یعنی خداوند رنج و مستحق مزد و خداوند دست و منصب و آنچه اجازت را دستور خوانند، از این است، یعنی او را صاحب گردانیدن است بر آن کار» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۰۹) مشکور نیز در باب این پسوند می‌نویسد: «این سپاوند از ادات اَصْصاف و شغل و پیشه و تبدیل اسم به صفت و سازنده صفت ملکی است، مانند هنرور، جنگاور، بختاور، دادور، آزور، کینه‌ور، دانشور، دلاور، شناور، تکاور، شعله‌ور، کمان‌ور» (مشکور، ۱۳۶۸: ۳۰۳). آنچه در فرهنگ‌ها و آثار زبان‌شناسان آمده است نیز سخن شمس قیس را تأیید می‌کند؛ مؤلف برهان در توضیح این واژه می‌نویسد: «دستور به فتح اول بر وزن مستور، وزیر و منشی باشد و رخصت و اجازت را نیز گویند و صاحب دست و ... هم هست. آن که در تمثیت مهمات به او اعتماد کنند» (برهان، ۱۳۵۷: ۱، ۸۶۲). این واژه در پهلوی، بصورت dastwar (به معنی «قاضی») (Menasce, 1945: 271) و dastōr: (به معنی «فرمان»، «امر» / «پیشوای دینی زرتشتی» و «موبد» (طاووسی، ۱۳۶۵: ۳۱۴) و dastōvar (به معنی «قاضی» و «حکَم» (Nyberg, 1928: 50) آمده است.

۲-۹- «دشنام»

در مواردی نیز هرچند بصراحت درباب اشتقاق کلمات سخن نمی‌گوید، از نوع بیان او معلوم می‌گردد که کاملاً از وجه اشتقاق واژگان آگاهی دارد. به عنوان نمونه، آنجا که می‌گوید: «در قوافی میمی، نام و دشنام به هم شاید و نام و نیک‌نام به هم شاید» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۱۵)، معلوم می‌گردد که اعتقاد دارد واژه «دشنام» از دو جزء «دش» و «نام» تشکیل یافته است. فرهنگ‌های معتبر موجود نیز همین وجه اشتقاق را برای این واژه قائل شده‌اند و آن را مرکب از «دش» و «نام» دانسته‌اند؛ این واژه در متون پهلوی به صورت dushnâm و در مجموع به معنی «با نام بد»، «شهرت بد»، «نام زشت»، «زشت‌نام» و «فحش» آمده است (رک. Menasce, 1945: 2, 272) می‌دانیم که «دش» و معادل آن «دژ» به معنی «بد» است و آن را در واژه‌هایی از قبیل «دشمن» و «دژخیم» نیز می‌توان دید. واژه «دشمن» dušman خود مرکب است از «دش» (بد) و «من» (اندیشه، منش) man / manah (رک. طاووسی، ۱۳۶۵: ۳۳۳). این واژه در اوستا نیز بصورت dush-manah (Bartholomae, 1950: 753) به کار رفته است. مؤلف کتاب فرهنگ ریشه‌شناسی واژه‌ها وجه اشتقاق عجیبی برای این واژه ذکر می‌کند که کاملاً نادرست است؛ وی می‌نویسد: «این واژه، فارسی و مرکب است از «دش» به معنی «ضد» و مخالف که لفظ دیگر آن، «دژ» است و «من»، ضمیر اول شخص مفرد؛ روی هم به معنی «ضد من» و «مخالف من» است» واژه «دژخیم» نیز مرکب است از «دژ» (دش) + خیم (نهاد، سرشت، خَلق) و در اصل به معنی «بدنهاد»، «بدسرشت»، «بدخلق» می‌باشد (رک. برهان، ۱۳۵۷: ۲: ۸۵۳).

۲-۱۰- «شاگار»

شمس قیس در باره دو واژه رایگان و شایگان می‌نویسد: «رایگان در اصل، راه‌گان بوده است، حرف ها به همزه ملینه بدل کرده‌اند و بصورت یا می‌نویسند، یعنی آنچه در راه یابند، بی بدل و عوضی و تحمل مشقتی و شایگان، همچنین در اصل شاه‌گان بوده است؛ یعنی کاری که به حکم پادشاه کنند، بی مزد و منت» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۱۶) برهان نیز در باب شایگان می‌نویسد: «شایگان بر وزن رایگان هر چیز خوب را نیز می‌گویند که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاهگان بوده یعنی شاه‌لایق، ها را به همزه بدل کرده، بصورت یا نوشتند؛ از شای (شاه) + گان (پسوند نسبت و لیاقت)» (برهان، ۱۳۵۷: ۳، ۱۲۳۸). این واژه در زبان پهلوی نیز بدین گونه آمده است: *shâhakân* و *shâyakân* (رک: *Tavadia, 1930: 165*) از آنجایی که شمس قیس، واژه‌های «شاگار» و «بیگار» را نیز غیرمستقیم با «رایگان» و «شایگان» قابل قیاس می‌داند، می‌توان نتیجه گرفت که واژه «شاگار» و «بیگار» نیز در اصل «شاه‌کار» و «بیگ‌کار»^{۱۹} بوده‌اند: «و گویند بیگار و شاگار؛ یعنی کار به حکم و زور و بی‌مزد» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۱۶) مرحوم معین می‌نویسد: «بیگار، یعنی کاری که برای انجام دادن آن اجرت نپردازند. کار بی‌مزد، شاکار» (معین، ۱: ۶۳۱) و «شاکار *šākār*، یعنی شاه‌کار، کار بی‌مزد که کسی را به زور بدان وادارند، شایگان» (معین، ۲: ۱۹۹۹)

نکتی طاعت و آن‌گه که کتی، سست و ضعیف راست گویی که همه سخره و شاکار کتی

(کسایی، ۱۳۶۸: ۱۰۹)

دهخدا در باب «شاگار» به نکته‌ای اشاره می‌کند که خالی از فایده نیست. وی می‌نویسد: «همچنان که از شرح لغت نیز برمی‌آید، اصل کلمه، شاکار است نه شاگار» (دهخدا، ۱۳۷۲: ۸، ۱۲۳۶۹). توجه به این نکته، می‌تواند غیرمستقیم نظر ما را در باب وجه اشتقاق واژه «بیگار» تأیید نماید. می‌توان تصور کرد که قرابت تلفظ دو واج «گ» و «ک» در واژه «بیگ‌کار» موجب حذف «ک» و تبدیل این واژه مرکب به «بیگار» شده است. شباهت ساختار این واژه با «شاکار» و کاربرد بسیار آن دو با یکدیگر نیز می‌تواند سبب تغییر و تبدیل آن به «شاگار» باشد.

۲-۱۱- «سدیر»: رک: «خورنق» در همین مقاله.

۲-۱۲- «واو اشمام ضمه»

در باب به اصطلاح واو اشمام ضمه می‌نویسد: «... و اما واو اشمام ضمه، چون واو خوارزم و خواب و خواسته و خواجه و مانند آن که گویی حرکت ماقبل این واوات، فتحه بوده است و به سبب واو، آن را بویی از ضمه داده‌اند و به سبب آن که ملفوظ نیست، از تقطیع ساقط دارند» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۱۰۸). واژه «خواب» در پهلوی به صورت *x^vâb* (طاووسی، ۱۳۶۵: ۴۴) آمده است و مصدر آن، *x^vâbîdan* و شکل اوستایی آن نیز *x^vâfa* می‌باشد. فرهنگ‌ها صورت خاویدن (خوابیدن) را نیز ضبط کرده‌اند^{۲۰} (Horn, 1893: 636). واژه «خواسته» نیز در زبان پهلوی به صورت *x^vâstag* و به معنی «مال»، «ثروت» و «دارایی» آمده است (طاووسی، ۱۳۶۵: ۵۸).

در زبان ارمنی واژه‌ای به صورت *xostakdar* و به معنی «مالک» و «وارث» آمده است که صورت پهلوی آن *x^vâstaktâr* (خواسته‌دار) به معنی «نگاهدار خواسته و دارایی» و «وارث» (آیوازیان، ۱۳۷۱: ۸۱) می‌باشد و از واژه «خواسته» به معنی مزبور ساخته شده است. شهید بلخی می‌گوید:

هر که را دانش است، خواسته نیست و آن که را خواسته‌ست، دانش کم
(رک. دبیرسیاقی، ۱۳۷۰: ۱۳)

واژه «خواجه» را نیز مشتق از ریشه پهلوی «خواتا» و «خوتای» به معنی «خدا» و مرکب از دو بخش دانسته‌اند: «خوتا» و «چه» (ادات تصغیر)؛ معنی مجازی آن نیز مجموعاً «بزرگ» و باشخصیت است (رک. طاهری، ۱۳۸۲: ۱۵۶).

۳- آراء نادرست

۳-۱- «آفتاب»

شمس قیس در باب قافیه کردن کلمات با یکدیگر می‌نویسد: «تاب و پرتاب به هم شاید و آفتاب و ماهتاب به هم شاید، از بهر آن که آفتاب مرکب نیست از آف و تاب، چنان که ماهتاب، که معنی آن تاب ماه است» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۰۲). اما تلقی وی در باب وجه اشتقاق این واژه نادرست است. آنچه در برهان قاطع و دیگر آثار مشابه می‌خوانیم، بر خلاف این است: «آفتاب، بر وزن ماهتاب، به حسب لغت، تابش و روشنی و پرتو مهر است، همچو ماهتاب که تابش و روشنی ماه است و بعضی گویند معنی ترکیبی آن آفت آب است و به حسب اصطلاح، شمس را گویند» (برهان، ۱۳۵۷: ۱، ۴۹). این واژه در پهلوی بصورت *aftâb* (Menasce, 1945: 264) و در سانسکریت به صورت **âbhâ+tâpa* (Horn, 1893: 1, 42) آمده است. پورداوود در باب وجه اشتقاق آن می‌نویسد: «مرکب از آف= آب + تاب است؛ آف در اینجا به معنی روشنی و درخشندگی است و تاب از تابیدن به معنی گرم کردن است؛ پس کلمه مرکب آفتاب، به معنی جرم روشن گرمابخش است؛ این که در فرهنگ‌ها معنی ترکیبی آن را آفت آب نوشته‌اند، مبتنی بر فقه اللغه عامیانه است» (پورداوود، ۱۳۰۷: ۱، ۳۰۵). برداشت برخی محققان در باب این واژه چندان صحیح به نظر نمی‌رسد. در یکی از این آثار مربوط به واژه‌شناسی می‌خوانیم: «آن ترکیب یافته از دو کلمه «آف» به معنی روشنایی و «درخشندگی» و «تاب» به معنی تابندگی و گرم‌دهنده است که صورت ترکیبی آن، آب روشنایی تابنده و گرم معنی می‌دهد» (طاهری، ۱۳۸۲: ۳۶).

در درستی وجه اشتقاقی که پورداوود برای این واژه قائل شده‌اند، جای تردید نیست و شواهد موجود در متون پارسی نیز آن را کاملاً تأیید می‌کنند؛ اما حتی ایشان نیز در مفهومی که نهایتاً برای این واژه نوشته‌اند، قدری به معتقدات ایرانی بی‌اعتنا بوده‌اند؛ به عبارت دیگر، شواهد بسیاری هست که نشان می‌دهد، الزامی نیست که واژه «آب» را مجازاً به معنی «روشنی و درخشندگی» و «تاب» را به معنی «گرما» بدانیم. باتوجه به شواهدی که نقل می‌کنیم، ثابت می‌شود که «آب» در این ترکیب، در معنای اصلی خود به کار رفته و «تاب» بیش از آن که به معنی «گرما» باشد، دارای همان مفهوم آشنای «تابیدن» است:

- «و این آفتاب و ماه، هر روز چون برآیند از مشرق، از یکی چشمه آب جوشان برآیند و چون به مغرب فروشوند، همچنان به یکی چشمه آب جوشان فروشوند و چون آفتاب و ماهتاب فروشوند، ایشان را به زیر عرش خداوند عزّ و جلّ برند و آنجا سجده همی‌کنند تا وقت برآمدن و آن وقت دستوری خواهند و برآیند» (طبری، ۱۳۶۷: ۱۵۱۰، ۱۵۱۳).
- «آفتاب هر روزی از چشمه‌ای برآید و به چشمه‌ای دیگر فروشود بر عادت درازی و کوتاهی روز» (طبری، ۱۳۶۷: ۱۷، ۱)

- «خدای عزّ و جلّ می‌گوید به قصه ذوالقرنین اندر که مر این آفتاب را دید که به چشمه‌ای فروشد گرم و سیاه و تاریک» (همان، ۴۶)

« این آفتاب به گوشه آسمان فروشود و به چشمه‌ای از آب گرم... وجدها تغرب فی عین حمئه ... و تا وقت سپیده‌دم باشد... پس خدای عز و جل جبرئیل را بفرماید تا یک حله از نور عرش بر وی افکند و او را آن فریشتگان که بر وی موکلند، بیارند به مشرق و از آنجا برآرند.» (همان، ۳/ ۹۳۵).

« آیه «حتی اذا بلغ الشمس وجدها تغرب فی عین حمئه» در ترجمه تفسیر طبری این‌گونه معنی شده‌است: «تا آن وقت که برسید به فروشدن آفتاب، بیافت آن را که فرومی‌شد اندر چشمه‌ای گرم و لوش سیاه» (همان، ۳/ ۹۳۵).

بدین ترتیب ملاحظه می‌گردد که ایرانیان از روزگاران باستان به وجود پیوندهای بسیار نزدیکی در میان این دو موجود مقدس؛ یعنی «آب» و «آفتاب» قائل بوده‌اند: «در مهرابه‌های میترائیست‌ها، پیوسته چشمه‌های آب جاری بوده‌است» (رضایی، ۱۳۶۸: ۹۶). «غسل تعمید زرتشتیان با نام خورشید انجام می‌گرفت» (رضایی، ۱۳۶۸: ۹۸) و «در مهر یشت بروشنی از غسل و شستشو در آیین میترا یاد شده است و عده‌ای از محققان، غسل تعمید مسیحیان و ظرف آب متبرکه موجود در کلیسا را یادگار کیش میترا می‌دانند» (رضایی، ۱۳۶۸: ۹۶).

۳-۲- «ابا» / «ابر»

در باب «ابا» و «ابر» می‌نویسد: «همچنین الف ابر و ابا و گویا و پنداریا و گفتا همه زیادت بی معنی است. شعرای پاکیزه‌سخن باید که از استعمال آن احتراز کنند، نه چنان که رودکی گفته است:

ابا برق و با جستن صاعقه ابا غلغل رعد در کوهسار»^{۲۱}

(رک. شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۶۶)

زاید شمردن الف در ابتدای این کلمات، نادرست است. ابا نیز در پهلوی به صورت *abâ* (هرن/هوبشمان، ۱۳۵۶: ۱، ۸۴) آمده است و صاحب برهان قاطع در باب آن می‌نویسد: «ابا، به فتح اول و ثانی به الف کشیده، به معنی با است که عرب مع گویند. چنان که گویند "ابا تو می‌گویم"، یعنی "با تو می‌گویم"» (برهان، ۱۳۵۷: ۱، ۷۶).

ابر نیز در پهلوی به صورت *abar* (هرن/هوبشمان، ۱۳۵۶: ۱، ۲۴۶) و در اوستا به صورت *upairî* و *upariy* به معنی «والا» و «عالی آمده است» (Bartholomae, 1950: 394) و معادل آن در هندی باستان، *upâri* (هرن/هوبشمان، ۱۳۵۶: ۱، ۲۴۶) است. می‌توان احتمال داد که واژه *up* در زبان انگلیسی با این واژه هم‌ریشه باشد.

ابر کتف ضحاک جادو دو مار برست و برآورد از ایران دمار

(فردوسی، ۱۳۴۴: ۱/ ۴۰)

بهار، الف موجود در پایان افعالی از قبیل «گویا»، «گفتا» و «پنداریا» را نیز مربوط به لهجه‌ها می‌داند و می‌نویسد: «الف پایان افعال، ظاهراً از مختصات پهلوی شمال شرقی و زبان خراسانی بوده و در کتب پهلوی تنها در کتاب درخت آسوریک این الف دیده شده» (بهار، ۱۳۶۹: ۱، ۳۴۴).

۳-۳- «ابلاه»

در جایی دیگر بر گوینده‌ای اشکال می‌گیرد و می‌نویسد: «دیگری گفته است در اصطراب:

زبان ندارد پیدا سخن نگوید هیچ سخنوران جهان پاک پیش او ابلاه

در ابله از ابله‌ی، الفی درافزوده است» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۶۶) هرچند جمع واژه «ابله» در عربی، «بُله» است، می‌توان تصور کرد که وی «ابلاه» را نیز جمع «ابله» شمرده است، نه این که در آن الفی افزوده باشد (رک. ابن منظور، بی‌تا: ۱۳: ۴۷۷؛ الزبیدی، ۱۴۳۲: ۱۶، ۳۴۳).

۳-۴- «-انه»

وی پسوند موجود در واژه‌هایی از قبیل «مردانه»، «زنانه» و مانند آن را «-ه» می‌داند، نه «-انه». در جایی می‌نویسد: «حرف جمع، چون موصول بود به هاء بیان حرکت، معنی لیاقت و مشابهت دهد، چنان که مردانه و زنانه و بزرگانه و پادشاهانه.» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۱۶). در جایی دیگر نیز این چنین می‌آورد: «هاء لیاقت و نسبت، آن‌هایی است که در اواخر جموع اسمی، معنی لیاقت و نسبت دهد، چنان که شاهانه و زیرکانه و مردانه و زنانه» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۲۵). پسوند لیاقت و نسبت موجود در این واژه‌ها، «-انه» است، نه «-ه»؛ به عبارت دیگر «ان» موجود در این گونه واژه‌ها، پسوند جمع نیست و خود بخشی از همان پسوند نسبت و لیاقت «-انه» است. بنابراین، به عنوان نمونه، واژه «مردانه» مرکب از «مرد» + «ان» + «-ه» نیست؛ بلکه از «مرد» + «انه» ساخته شده است. مشکور درباب این پسوند می‌نویسد: «انه» از جمله پساوندهای مشابهت و لیاقت است، مانند خردمندانه، دیوانه، شاهانه، بزرگانه و مغانه» (مشکور، ۱۳۶۸: ۲۹۴).

۳-۵- «برنا»

صاحب المعجم، واج «ه» موجود در پایان واژه «برنا» را زاید می‌داند و در حالی که بیت زیر را از فرّخی سیستانی شاهد می‌آورد، می‌نویسد: «همچنین زیادات دیگر هست که هریک را استشهادی آوردن دشوار باشد... برناه...» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۶۹).

برناه کودکی بودم و در خدمت تو پیر شدم
ورچه هستم به دل و رای و احسان برناه
(فرّخی، ۱۳۷۱: ۷۲۴)

در حواشی معین بر برهان قاطع می‌خوانیم که «این واژه در زبان اوستایی به شکل *apurnây* آمده است.» (برهان، ۱۳۵۷: ۱، ۲۶۴). می‌توان تصوّر کرد که واج پایانی این کلمه، شکل دیگری از واج «ی» می‌باشد و در واقع «برناه» را می‌توان صورت دیگری از واژه «برنای» به حساب آورد. تبدیل دو واج «ه» و «ی» به یکدیگر را در واژه‌هایی از قبیل «رایگان» / «راهگان» و «شایگان» / «شاهگان» که پیشتر از آنها بحث کردیم، نیز می‌توان دید. پورداوود شکل پهلوی این واژه را *apurnây* و معنی آن را «نابرنای» می‌داند و می‌نویسد: «a از ادات نفی است. پرنایو، مرکب است از دو جزء *pərəna* به معنی پُر (به ضم اول) و *āyu* به معنی زمان و مدت. بنابراین، پرنایو، یا نابرنای، کسی است که هنوز عده سالی که بلوغش لازم است، پر نشده باشد. *Pərənāyu* در اوستا کسی است که به سن بلوغ رسیده و زمان لازم پر شده باشد. همین کلمه اخیر است که در فارسی، برنا شده و از آن مطلق جوان اراده کنند» (پورداوود، ۱۳۰۷: ۲، ۱۹۷؛ پورداوود، ۱۳۱۰: ۱۶۷) در تفسیر کشف الاسرار آمده است: «هرکدام که خواهی از این جوانان و ورنایان اختیار کن» (میبدی، ۱۳۶۱: ۳، ۳۲۸).

۳-۶- «ترانه»

مؤلف المعجم آنجا که درباب رودکی و اخراج وزن رباعی از بحر هزج سخن می‌گوید، درباب وجه اشتقاق واژه «ترانه» این چنین می‌نویسد: «... تا یک باری در انداختن، گردکانی از گو بیرون افتاد و به قهقری هم به جایگاه بازگشتید. کودک، از سر ذکای فطری و صفای قریحت گفت: نظم "غلتان غلطان همی رود تا بن گو" ... به حکم آن که منشد و منشی و بادی آن وزن، کودکی بود نیک موزون و دلبر و جوانی تازه و تر، آن را ترانه نام نهاد و مایه فتنه‌ای بزرگ را سر به جهان درداد» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۱۲۰). این وجه اشتقاق نادرست است. واژه «ترانه» از ریشه اوستایی *tauruna* به

معنی خرد، تر و تازه و با تره، توره و توله قابل قیاس است (رک. پورداوود، ۱۳۲۶: ۱، ۲۱۷ و پورداوود، ۱۳۱۲: ۱، ۱۷۱) و در زبان پهلوی نیز به صورت taranak/taranag آمده است. (رک. طاووسی، ۱۳۶۵: ۱۴۹).
نظامی می‌گوید:

هر نرفته دری، دری می‌سفت هر ترانه، ترانه‌ای می‌گفت
(نظامی، ۱۳۶۳: ۲، ۱۶۳)

به نظر می‌رسد که واژه «ترانه» از «تر» به معنی «تازه» و «لطیف» مشتق شده باشد. در چهارمقاله می‌خوانیم: «شعری دید تر و عذب، خوش، استادانه» (نظامی، ۱۳۲۷: ۵۸) در هدایه‌ی المتعلمین نیز این گونه آمده است: «و از میوه‌ها تر، همه حذر کند و میوه جز انجیر خشک چیزی نخور» (اخوینی، ۱۳۷۱: ۴۲۰) در عبارات و ابیات زیر نیز این واژه را به معنی «لطیف» و «جوان» می‌توان دید: «و گوشت بره‌تر... و مغز استخوان تر... غذا خورد تمام گوشت بره‌تر و بزغاله» (اخوینی، ۱۳۷۱: ۱۵۷ و ۲۶۰).

جگرم خشک شد از بس سخن تر زادن سخن تر چه کنم، زرّ ترم بایستی
(خاقانی، ۱۳۶۸: ۸۰۴)
کی شعر تر انگیزد، خاطر که حزین باشد یک نکته از این معنی گفتیم و همین باشد
(حافظ، ۱۳۷۴: ۱۰۹)

۳-۷- «سخون»

وی واو موجود در واژه‌های «سخون» و «ناخون» را نیز از زواید نامطلوب می‌شمارد و ابیاتی از «فیروز مشرقی» و «رودکی» نقل می‌کند که در آنها به خاطر درست درآمدن قافیه، واوی افزوده و آنها را به صورت «سخون» و «ناخون» به کار برده‌اند:

— نوحه‌گر کرده زبان، چنگ حزین از غم گل موی بگشاده و بر روی زنان ناخونا
گه قینه به سجود اوفتد از بهر دعا گه ز غم برفکند یک دهن از دل خونا
— بودنی بود می بیار اکتون رطل پر کن مگوی بیش سخون
(شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۶۵)

واژه «سخن» در پهلوی بصورت soxvan و saxvan (Unvala, ? : 116) آمده است و با واژه «پاسخ» که در پهلوی به صورت passaxv (Nyberg, 1928: 200) آمده، قابل قیاس است. واژه «ناخن» نیز در پهلوی به صورت nâxun (طاووسی، ۱۳۶۵: ۲۵۸) آمده و در لهجه بلوچی نیز با «و» و بصورت nâkun، nâhun یا nâxun تلفظ می‌شود (هرن/هوبشمان، ۱۳۵۶: ۱۰۱۶)

جزء دوم کلمه «سخن/سخون» را می‌توان از ریشه xon دانست که به معنی «صدا» و «آواز» است و آن را در واژه‌هایی نظیر «سخن»، «خنیگر» و مشتقات واژه «خواندن» نیز می‌توان دید. واژه «سخن» در پهلوی بصورت saxon آمده است که مرکب از پیشوند آغازین sa- و xon می‌باشد و در اصل به معنی نخستین کلامی است که بر زبان می‌آید. در مقابل آن، واژه «پاسخ» را داریم و آن در اصل به معنی کلامی است که در مقابل کلامی دیگر گویند. xon با معادل خود در انگلیسی phone (صدا) قابل قیاس است که در کلماتی نظیر phonotist، phonetic، phoneme،

earphone ، allophonee و ... نیز دیده می‌شود. کلمه saxon در نتیجه جابجایی دو مصوت a و o، به صورت soxan درآمده است. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که اگر در موارد بسیاری شاعرانی از قبیل فردوسی آن را در تقابل با واژه‌هایی نظیر «بن» و «سروبن» و... بصورت Saxon آورده، از سر ناچاری و به ضرورت قافیه نبوده است.

- سپهد پرسید زیشان سخن ز بالا و دیدار آن سـروین

(فردوسی، ۱۳۴۴: ۱/ ۱۴۲)

- ز چرخ بلند اندر آری سخن سراسر همین است گیتی ز بن

(همان، ۱۴۹)

- که راز تو با کس نگویم ز بن ز تو بشنوم هر چه گویی سخن

(همان، ۲۷)

حتی گاهی این واژه به صورت «سخون» نیز در متون کهن فارسی آمده است:

هر خط که او نویسد شیرین از آن بود کان هست صورت سخونان چو شکرش

(منشی، ۱۳۷۰: ۳۵۸)

با در نظر گرفتن این نکات، قرائت این واژه به صورت saxvan (Unvala, ? : 116) نادرست می‌نماید.^{۲۲}

۳-۸- «- گین»

آنچه شمس قیس در باب پسوند «- گین» نوشته است نیز نادرست به نظر می‌آید. وی «ین» موجود در کلماتی از قبیل «زرین»، «سیمین» و مانند آن را «حرف تخصیص» می‌نامد و در باب آن می‌نویسد: «و آن یا و نون است که در اواخر اسما، معنی تخصیص ماهیت چیزی دهد به بعضی از صفات، چنان که زرین و سیمین و امسالین و پارین و پنجمین و هفتمین... و در بعضی، کافی درافزایند، چنان که غمگین و سهمگین و گرگین و شوخگین» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۱۷؛ ۲۱۸) می‌دانیم که تلقی وی در این باب نادرست است و «- گین» خود پسوند مستقلی است که ریشه آن با «آگین» یکی است. مشکور در باره این پسوند می‌نویسد: «گین و آگین، پساوند اتصاف است و بر پری و آمیختگی دلالت می‌کند، مانند خشمگین، غمگین، سهمگین، بیمگین، عبیرآگین و زهرآگین» (مشکور، ۱۳۶۸: ۳۰۱).

۳-۹- «ناخون»

رک: «۳-۷- سخون» در همین مقاله

۳-۱۰- «- ه»

تصور شمس قیس در باب پسوند «ه» موجود در واژگانی از قبیل «بنده» و «دایه» نیز صحیح به نظر نمی‌رسد: وی حرف «گ» موجود در واژگانی از قبیل «بندگی»، «سوختگان» و مانند آن را «حرف بدل» می‌نامد و در باب آن می‌نویسد: «آن کافی است اعجمی که در اصل، بدل همزه ملینه در لفظ آرند، چنان که بندگک و آهستگک و سوختگان و بندگی و بندگان و دایگک و دایگی و دایگان» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۱۳) این کاف به اصطلاح اعجمی، در اصل این واژه‌ها وجود داشته و به هنگام جمع بستن یا افزودن پسوند، به حالت اول خود بازمی‌گردند و حرف دیگری بدانها افزوده نمی‌گردد. به عنوان نمونه، واژه «بنده» در پارسی باستان به صورت ba(n)daka و در پهلوی بصورت bandak / bandag (هرن/هوشمان، ۱۳۵۶: ۱؛ تفضلی، ۱۳۴۸: ۸) آمده است.

۳-۱۱- «نیلوفل»

شمس قیس رازی آنجا که درباب «تغییر الفاظ از منهج صواب» سخن می‌گوید، کاربرد واژه «نیلوفل» را در بیت زیر از «ابوشکور بلخی» نادرست می‌داند و اعتقاد دارد، شاعر بناچار نیلوفر را به جهت قافیه، نیلوفل کرده است (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۷۱).

آب انگور و آب نیلوفل مر مرا از عیبر و مشک بدل

این واژه در اصل پهلوی *nîlôpal* (Unvala, ? : 24) بوده که از شکل سانسکریت آن یعنی *nîlotpala* اخذ شده است. در برهان قاطع، درباب این واژه این چنین می‌خوانیم: «نیلویر، با بای فارسی بر وزن و معنی نیلوفر است. این واژه به صورت نیلوپل، نیلوفل، نیلوپرک، نیلفر و نیلپر نیز آمده است» (رک. برهان، ۱۳۵۷: ۴، ۲۲۳۲).

۳-۱۲- «و»

در باب حرف ربط «و» نیز نکته‌ای آورده است که چندان صحیح به نظر نمی‌رسد: «چون واو عطف، صریح در لفظ نمی‌آورند، ماقبل آن را مضموم می‌گردانند و در مابعد آن می‌پیوندند:

من و توایم نگارا که عشق و خوبی را ز نعت لیلی و مجنون برون بریم همی»

(رک. شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۶۸)

اصل این کلمه در فارسی باستان، *utâ/uta* و در پهلوی *u/ud* بوده و در فارسی کنونی، *o* می‌باشد. (رک. Bartholomae, 1950: 384) این واژه فارسی تا قرن چهارم «اُ» یا «و» تلفظ می‌شده و از آن پس، به تقلید از حرف عطف عربی بتدریج تلفظ آن به صورت «و» رایج گردیده است (رک. طاووسی، ۱۳۶۵: ۲۵۶؛ برهان، ۱۳۵۷: ۴، ۲۲۴۲).

۳-۱۳- «ی»

همچنین مؤلف آنچه را که امروز پای میانجی می‌خوانیم، همزه ملینه می‌نامد. «و اما کلمات الفی، چون دانا و زیبا، چون اضافه کنند، یایی بنویسند، چنان که دانای دهر و زیبای شهر... از بهر آن که علامت اضافه است، در این لغت، کسره آخر کلمه مضاف است، چون مال من و حال روزگار. چون حرف آخرین کلمه مضاف الف باشد و الف قابل حرکت نیست، هرآینه همزه‌ای یا یایی بیاید که محل حرکت اضافه شود. پس در هر کلمه که حرف آخرین آن هاء زایده باشد، چون بنده و آینده و رونده، یا حرفی از حروف مدّ و لین باشد، چنان که دانا و بینا، چنان که کدو و بازو و چنان که سی و بازی، چون اضافه کنند، البته حرفی در لفظ آید، مکسور میان همزه و یا و از این جهت آن را همزه ملینه خوانده‌ام، چه مستمع آن به همزه نزدیک‌تر است که به یا...» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۷۴). این نکته از نظر زبان‌شناسی جدید نمی‌تواند صحیح باشد. امروزه اهل فن این واج میانجی را «ی» می‌شمارند، نه همزه «ء». در دستور خط فرهنگستان در باب «ء» این گونه آمده است. این علامت، کوتاه‌شده «ی» است؛ خانه من، نامه او (فرهنگستان، ۱۳۸۴: ۲۶).

۴- نتیجه

شمس قیس رازی در کتاب مهم و معروف خویش، المعجم فی معاییر اشعار العجم، به تناسب موضوع، در موارد متعددی به اظهار نظر در باب ساختار و اشتقاق واژگان پرداخته است که با توجه به نتایج تحقیقات و یافته‌های زبان‌شناسی تاریخی در ادوار اخیر، درستی یا نادرستی آنها قابل اثبات است؛ از جمله موارد صحیح این اظهار نظرها

می‌توان به وجه اشتقاق واژه‌های «آسیاب»، «آوند»، «بوستان»، «بیگار»، «خورنق»، «دریا»، «دستور»، «دشمن» و «شاگار» اشاره نمود. توضیحات و توجیحات وی در باب واژه‌های «آفتاب»، «ابا»، «ابر»، «ترانه»، «سخون»، «ناخون»، «نیلوفل» و پسوندهای «-انه»، «-گین» و «-ه» را نیز می‌توان نادرست شمرد.

پی‌نوشتها

- ۱- اظهار نظرهایی از این قبیل، در بخش قافیه از همه جا بیشتر است.
- ۲- (رک. مسعود سعد، ۱۳۸۴: ۲۱۸)
- ۳- تلفظ این واژه در اصل و در زبان پهلوی، *hagirz* و در ایرانی کهن، **hakaramčiy* بوده است (رک. طاووسی، ۱۳۶۵: ۳۹)
- ۳- (رک. خاقانی، ۱۳۶۸: ۴۱)
- ۳- مقصود وی از «کلمه مفرد» در این مورد، «کلمه بسیط» است.
- ۴- صورت پهلوی واژه‌های «شنودن» و «اشنودن» در پهلوی، *xshnûdan* × و *âshnûtan* می‌باشد و در پازند، به شکل *shnaveshn* (شنوش) به کار رفته است و شکل مفروض آن در پارسی باستان، *xshnavâmiy* × از ریشه *xshnû* می‌باشد. (رک. Hubschman, 1895: 795).
- ۵- بهار، «خوابیدن»، «خسبیدن»، «خفتن»، «خویدن» و «غنودن» را به یک معنی و دارای یک اصل و ریشه می‌داند و اعتقاد داد که این اختلاف ناشی از کاربرد آنها در لهجه‌های گوناگون زبان فارسی است (رک. بهار، ۱۳۶۹: ۱، ۳۱۷).
- ۶- «ن» در ابتدای این واژه، پیشوند است. صورت ایرانی کهن این واژه، *ni+had* و معادل آن در هندی کهن *ni+sad* (طاهری، ۱۳۶۵: ۲۷۶) است. پایه‌واژه این کلمه، یعنی «*had/sad*» با *sit* در انگلیسی که به همین معنی است، قابل قیاس است.
- ۷- (رک. نجفی، ۱۳۷۰: ۴۹).
- ۸- همچنان که می‌بینیم، شمس قیس، خود نیز این قبیل کلمات را صفت (فاعلی یا مفعولی) می‌شمارد.
- ۹- (رک. نفیسی، ۱۳۵۵: ۳، ۱۷۲۷).
- ۱۰- بهار نیز در کتاب سبک‌شناسی خود به این نکته اشاره نموده است. (رک. بهار، ۱۳۶۹: ۱/ ۲۰۴)
- ۱۱- این نکته را در موارد دیگری نیز بدین گونه تکرار کرده است: «و اما های غیرملفوظ، چون خنده و گریه و آهسته و پیوسته و نامه و جامه و مانند آن، حکم همان است که در واوات گفتیم» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۱۰۸). «و همچنین آیات غیرملفوظ چون نی و کی و چی اگر به یا نویسند، حکم همان است که در هآت گفتیم» (شمس قیس، ۱۳۷۳: ۱۰۸).
- ۱۲- «چی» در این جمله به معنی «بلکه» است.
- ۱۳- مؤلف کتاب «فرهنگ ریشه‌یابی واژه‌ها» نیز همان قول پورداوود را تکرار می‌کند و می‌نویسد: «چون آسمان را به شکل سنگ گرد و مدور می‌پنداشتند، آن را بدین نام نامیده‌اند؛ به پندار بعضی، «آسمان»، مرکب از دو بخش «آس» به معنی «آسیاب» و «مان»، ادات تشبیه می‌باشد که روی هم یعنی «مانند آسیاب» است» (طاهری، ۱۳۸۲: ۳۴). با توجه به آنچه از پورداوود آوردیم، معلوم می‌گردد که بخش دوم سخن این محقق نادرست است و کلمه «آسمان» در اصل به معنی «مانند آسیاب» نیست؛ بلکه معنی صحیح آن «سنگ‌مانند» و «سنگ‌سان» است. کاربرد واژه «آسمان» در معنی «سقف» در متون فارسی نیز این نظر را تأیید می‌کند: «اگر این نبود، ما مر آن کس‌ها را که به خدای کافرند، آسمان‌خان‌های ایشان سیمین کردیم» (متینی، ۱۳۴۹: ۲، ۱۵۴) در شاهنامه نیز می‌خوانیم:

خرامان همی‌رفت بهرام گور یکی خانه دید، آسمانش بلور

(فردوسی، ۱۳۴۴: ۴، ۱۸۴۶)

- واژه «آسمانه» نیز که منسوب به «آسمان» است، در متون کهن فارسی به همین معنی به کار رفته است: «و آفریدیم آسمان را آسمانه‌ای نگاه داشته از اوفتادن بی زنجیری از بر او و ستونی زیر او» (متینی، ۱۳۴۹: ۱/۱۰۴).
- ۱۴- دهخدا (به نقل از نفیسی) و انوری این واژه را به دو صورت «خَنور» و «خُنور» آورده‌اند (رک. دهخدا، ۱۳۷۲: ۶، ۸۷۷۳ و انوری، ۱۳۸۱: ۴، ۲۸۳۸) و نفیسی خود آن را بصورت «خُنور» نیز ذکر کرده (نفیسی، ۱۳۵۵: ۲، ۱۴۱۲)، اما معین آن را تنها به صورت «خَنور» ضبط نموده (معین، ۱۳۷۱: ۱، ۱۴۴۵) و همه آن را به معنی «کاسه» و «کوزه» دانسته‌اند.
- ۱۵- شمس قیس واژه «مفرد» را در این مورد به معنی «بسیط» و «ساده» و در مقابل واژه «مرکب» آورده است.
- ۱۶- شمیسا «دورخ» را نیز با تشدید آورده است که ظاهراً صحیح نیست و نمی‌تواند مورد نظر صاحب المعجم باشد. (رک. شمس قیس، ۱۳۷۳: ۲۶۷).
- ۱۷- سخن «ابن قتیبه» در اصل کتاب معروف وی، «ادب الکاتب» بدین گونه آمده است: «الخورنق: کان یسمى الخرنگاه، ای موضع الشرب فاعرب» (ابن قتیبه، بی تا: ۵۰۳).
- ۱۸- این واژه در زبان ترکی نیز با همین تلفظ و بدین معنی به کار می‌رود (رک. الخوری، ۱۸۷۶: ۳۱۱).
- ۱۹- وجه اشتقاق این واژه را در هیچیک از کتاب‌هایی که در دسترس داشتم، نیافتم.
- ۲۰- دهخدا و انوری این واژه را ضبط نکرده‌اند؛ اما در فرهنگ معین آن را می‌توان یافت (رک. معین، ۱۳۷۱: ۱: ۱۳۹۵).
- ۲۱- (رک. رودکی، ۱۳۷۳: ۸۸).
- ۲۲- کلمه بسیار آشنای دیگری که می‌تواند با xon ارتباط داشته باشد، «خنیاگر» است که به معنی «خواننده» و «نوازنده» است. «اونوالا» شکل پهلوی این واژه را hunivâkkar می‌داند؛ «زالمان» نیز جزء نخست آن را بصورت hunivâk خوانده است و آن را مرکب از دو بخش (نوا) nivâk + (نیک) hu و در مجموع به معنای «خوش‌نوا» و «خوش‌آهنگ» می‌داند. اما همچنان که گفته شد، نگارنده جزء نخست واژه «خنیاگر» را از ریشه xon به معنی «آواز» و «صدا» می‌داند. واژه دیگری که آن را نیز می‌توان از همین ریشه دانست، کلمه «خُنیدن» است که به معنی پیچیدن آواز در کوه و حمام و گنبد و امثال آن است (رک. برهان، ۱۳۵۷: ۲، ۷۱۷). می‌بینیم که این واژه از جهت معنایی نیز کاملاً به واژه مورد بحث شباهت دارد.

منابع

- ۱- آیوازیان، ماریا. (۱۳۷۱). وام‌واژه‌های ایرانی میانه غربی در زبان ارمنی، تهران: انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، چاپ اول.
- ۲- ابن قتیبه، عبدالله بن مسلم. (بی تا). ادب الکاتب، تحقیق محمد الدالی، بیروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الاولى.
- ۳- ابن منظور، محمد بن مکرم. (بی تا). لسان العرب، بیروت: دار صادر، الطبعة الاولى.
- ۴- اخوینی، ربیع بن احمد. (۱۳۷۱). هدایة المتعلمین فی الطب، به اهتمام جلال متینی، مشهد: انتشارات دانشگاه مشهد، چاپ دوم.
- ۵- البطلیوسی، عبدالله بن محمد. (۱۴۰۷). الانصاف، تصحیح محمد رضوان الدایه، دمشق: مؤسسة دار الفکر، الطبعة الثالثة.
- ۶- البکری الاندلسی، عبدالله بن عبدالعزیز. (بی تا). معجم ما استعجم من اسماء البلاد و المواضع، تصحیح مصطفی السقا، بیروت: عالم الکتب، الطبعة الاولى.

- ۷- الجمیلی، سامی. (۲۰۰۹). *الدراسات النحویة فی عمدة القاری للعینی*، بیروت: مؤسسة الانتشار العربی، الطبعة الاولى.
- ۸- الجوالیقی، موهوب بن احمد. (۱۹۶۹). *المعرب*، تحقیق احمد محمد شاکر، القاهرة: مطبعة دارالکتب المصریة، الطبعة الاولى.
- ۹- الحارثی، دینا محمد بن حمود. (۱۴۱۶). *اللغات العربیة فی تفسیر البحر المحیط*، الرياض: الطبعة الاولى.
- ۱۰- الخوری اللبنانی، فارس افندی. (۱۸۷۶م). *کنز لغات* (قاموس فارسی، ترکی و ترجمه عربی)، بیروت: مطبعة المعارف، الطبعة الاولى.
- ۱۱- الزبیدی، محمد بن محمد. (۱۴۳۲هـ). *تاج العروس من جواهر القاموس*، تحقیق عبدالکریم الغرباوی، الکویت: الطبعة الاولى.
- ۱۲- انوری، حسن. (۱۳۸۱). *فرهنگ بزرگ سخن*، تهران: انتشارات سخن، چاپ اول.
- ۱۳- بخشى از تفسیری کهن. (۱۳۸۲). *تصحیح محمد روشن*، تهران: انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول.
- ۱۴- برهان، محمدحسین بن خلف. (۱۳۵۷). *برهان قاطع*، به اهتمام محمد معین، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم.
- ۱۵- بهار، محمدتقی. (۱۳۶۹). *سبک‌شناسی*، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ پنجم.
- ۱۶- پورداوود، ابراهیم. (۱۳۰۷). *یشت‌ها، بمبئی*: انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی و ایران لیگ، چاپ اول.
- ۱۷- ----- (۱۳۱۰). *خرده اوستا، بمبئی*: انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی و ایران لیگ، چاپ اول.
- ۱۸- ----- (۱۳۱۲). *یسنا، بمبئی*: انتشارات انجمن زرتشتیان ایرانی و ایران لیگ، چاپ اول.
- ۱۹- ----- (۱۳۲۶). *فرهنگ ایران باستان*، تهران: انتشارات پاکتچی، چاپ اول.
- ۲۰- تفضلی، احمد. (۱۳۴۸). *واژه‌نامه مینوی خرد*، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول.
- ۲۱- حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۷۴). *دیوان*، تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران: انتشارات زوار، چاپ دوم.
- ۲۲- خاقانی، بدیل بن علی. (۱۳۶۸). *دیوان*، تصحیح ضیاءالدین سجادی، تهران: انتشارات زوار، چاپ سوم.
- ۲۳- دبیرسیاقی، محمد. (۱۳۷۰). *پیشاهنگان شعر پارسی*، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم.
- ۲۴- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۲). *لغت‌نامه دهخدا*، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، چاپ اول.
- ۲۵- رضایی، عبدالعظیم. (۱۳۶۸). *اصل و نسب و دین‌های ایرانیان باستان*، تهران: نشر مؤلف، چاپ اول.
- ۲۶- رودکی سمرقندی، جعفر بن محمد. (۱۳۷۳). *دیوان*، تهران: انتشارات نگاه، چاپ اول.
- ۲۷- شمس قیس، محمد بن قیس. (۱۳۷۳). *المعجم فی معاییر اشعار العجم*، به کوشش سیروس شمیسا، تهران: انتشارات فردوس، چاپ اول.
- ۲۸- طاووسی، محمود. (۱۳۶۵). *واژه‌نامه شایست‌نشیست*، شیراز: انتشارات دانشگاه شیراز، چاپ اول.
- ۲۹- طاهری، سیدمحمود. (۱۳۸۲). *فرهنگ ریشه‌یابی واژه‌ها*، تهران: انتشارات پرسمان، چاپ اول.
- ۳۰- طبری، محمد بن جریر. (۱۳۶۷). *ترجمه تفسیر طبری*، تصحیح حبیب یغمایی، تهران: انتشارات طوس، چاپ سوم.
- ۳۱- فرخی سیستانی، علی بن جولوغ. (۱۳۷۱). *دیوان*، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران: انتشارات زوار، چاپ چهارم.

- ۳۲- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۴۴). **شاهنامه**، تصحیح محمد دبیرسیاقی، تهران: انتشارات علمی، چاپ اول.
- ۳۳- فرهنگستان زبان و ادب فارسی. (۱۳۸۴). **دستور خط فارسی**، تهران: انتشارات شیوه، چاپ چهارم.
- ۳۴- کسایی مروزی، علی بن محمد. (۱۳۶۸). **کسای مروزی (زندگی، اندیشه و شعر او)**، محمدمامین ریاحی، تهران: انتشارات توس، چاپ دوم.
- ۳۵- متینی، جلال. (۱۳۴۹). **تفسیر قرآن مجید**، تصحیح جلال متینی، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول.
- ۳۶- مسعود سعد. (۱۳۷۴). **دیوان**، تصحیح رشید یاسمی، تهران: انتشارات سهیل، چاپ اول.
- ۳۷- مشکور، محمدجواد. (۱۳۶۸). **دستورنامه**، تهران: انتشارات شرق، چاپ سیزدهم.
- ۳۸- معین، محمد. (۱۳۷۱). **فرهنگ فارسی**، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ هشتم.
- ۳۹- منشی، نصرالله. (۱۳۷۰). **کلیله و دمنه**، تصحیح مجتبی مینوی طهرانی، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ نهم.
- ۴۰- میدی، رشیدالدین. (۱۳۶۱). **کشف الاسرار و عدة الابرار**، تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ چهارم.
- ۴۱- ناصر خسرو. (۱۳۶۸). **دیوان**، تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چاپ سوم.
- ۴۲- نجفی، ابوالحسن. (۱۳۷۰). **غلط ننویسیم**، تهران: انتشارات مرکز نشر دانشگاهی، چاپ سوم.
- ۴۳- نظامی، احمد بن عمر. (۱۳۲۷). **چهارمقاله**، تصحیح محمد قزوینی، لیدن: انتشارات بریل، چاپ اول.
- ۴۴- نظامی، الیاس بن یوسف. (۱۳۶۳). **کلیات حکیم نظامی گنجوی**، تصحیح وحید دستگردی، تهران: انتشارات علمی، چاپ دوم.
- ۴۵- نفیسی، علی اکبر. (۱۳۵۵). **فرهنگ نفیسی**، تهران: انتشارات خیام، چاپ اول.
- ۴۶- هرن، پاول و هوبشمان، هاینریش. (۱۳۵۶). **اساس اشتقاق فارسی**، ترجمه جلال خالقی مطلق، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، چاپ اول.

47- Bartholomae, Ch. (1950). **Altirnisches Worterbuch**, Strassburg.

48- Horn, Paul (1893). **Grundriss der Neupersischen Etymologie**, Strassburg.

49- Hubschmann, H. (1895). **Persische Studien**, Strassburg.

50- Nyberg, H. S. (1928). **Hilfsbuch des Pehlevi**, Uppsala.

51- Tavadia, Jehangir C. (1930). **Shâyast nê Shâyast**, Hamburg.

52- Unvala, J. M. (?). **King Husrav and his Boy**, Paris.

53- Menasce, Pierre jean de (1945). **Shkand Gumanik Vicar**, Fribourg.